



انبياء في الدنيا والاخرة

سیدنا

عبدالله حاکم و لایعین

قطعه السابعة في بحر المحبت المقتضو
 تاجر آن سالار باز رگان فاجر کما
 صاعده المردی که بالا شیر و با بطرف
 تو مریز جلجان آشیر حور جمص خود
 تشریف را بر اکرند شمر مجموع
 تاجر آن سالار باز رگان فاجر کما
 صاعده المردی که بالا شیر و با بطرف

بجز محبت بر خوان غزل نغمه یک
 بلوی تا شود عقل و دانش و شکر
 سنان سیر و ز غشت تاب و شکر
 لاله نوبت و قمر و سحر
 شمع شکر و سحر و شکر و شکر
 قند و شکر و شکر و شکر
 شمع شکر و سحر و شکر و شکر
 قند و شکر و شکر و شکر

بحر المحبت المقتضو
 بحر المحبت المقتضو

القطعة السجادية عشرة في بحر المجت المصنوع

زهی بای تو خوبان بناده روی ناز
قدت چو سرده که عشاق است و ناز

مفعلن فعلن تن مفاعلهن فعلن

رجا امید کران است شیخ و صبح

حقیق و غفار و غور و غزل و غزل

طعام خور و غزل و غزل و غزل

قصید مغرب است و راز مغرب

مختص و غزل و غزل و غزل و غزل

سیمند و دریک نان سفید و غزل

نصف و غزل و غزل و غزل و غزل

لیله کجا و غزل و غزل و غزل

جود و غزل و غزل و غزل و غزل

بلوی محبت و خوش خوان و مقام

روانی و نصف غزل و غزل و غزل

بفاح و غزل و غزل و غزل و غزل

از زگر و غزل و غزل و غزل و غزل

قدید قاق و غزل و غزل و غزل و غزل

غزل و غزل و غزل و غزل و غزل

چنانکه معجز و غزل و غزل و غزل

چون شیر و غزل و غزل و غزل و غزل

جود و غزل و غزل و غزل و غزل

جود و غزل و غزل و غزل و غزل

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

صغیر خرد و حصار شتوآت بخاک
 تلخ است و ضو آید است و نیست غرم
 عطاس عطسه عجیب لاغری جذام
 ز نیم بند و دوشی نیم بدی بی شرم
 کلیم سخن است و حرف هم همیشه
 آبل میخورد و همکاره و سیمی بنام
 القِطْعَةُ الثانیة عشر فی بحر الرمل المشتمل المقصود

اشی قدت سر و خرامان می خاست
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 قرم و عطیف ملال حسد و من هم
 حقوه ساخت امر کار قول گفت
 ساز و بحر رمل بار در می مقام
 همچو بلبل بعد از این بیست نام
 هست و در می رومی چه هم نام
 چوب اهل و کار همسایه بهمان سطح نام

در لفظ دهان
 قابل است چرا که
 دران کس
 و دال اهل و دست
 در دست
 حق اگر آن
 و سبب می کند
 در اصل سبب
 با نوبت می شود
 شمر از آن است
 و کس نا اید
 و کس نا اید
 و کس نا اید

اسای شهر و فارسی ن سز خید بدانین بحر خوش باد و صفت باید

مفعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن تقطیع این چند کجی و ضی کیش

بزم و روی بگذشتی بزم و روی بود و خرد و او و ترا که جو مرد و او

پس از شهر تو را ز مظهر بیان رودی جو برین جز اینفیدار ندیدی بقره

القطعة الثالثة والعشرون بحر الهج اسامی السنين الشريفة

مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع بحرین اربابا فخر تبار این بحر آید بخوان در شش طوار

مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع هر صبح چو بلبلان همی کن تکرار

مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع زمین چار چو بکیزی شکست و در

انگاه بهشت کوشندست بهشتا حمد و نه و مرغ و مسک و عول انحرک

القطعة الرابعة العشرون بحر خفيف في بيان اللؤلؤ السبا

ای ترا ماه آفتاب غلام سحر این قطعه شد خفیف بنام مبد

این بحر را در شهر و فارسی ن سز خید بدانین بحر خوش باد و صفت باید
مفعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن تقطیع این چند کجی و ضی کیش
بزم و روی بگذشتی بزم و روی بود و خرد و او و ترا که جو مرد و او
پس از شهر تو را ز مظهر بیان رودی جو برین جز اینفیدار ندیدی بقره
القطعة الثالثة والعشرون بحر الهج اسامی السنين الشريفة
مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع بحرین اربابا فخر تبار این بحر آید بخوان در شش طوار
مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع هر صبح چو بلبلان همی کن تکرار
مفعول مفاعیلن مفاعیلن قاع زمین چار چو بکیزی شکست و در
انگاه بهشت کوشندست بهشتا حمد و نه و مرغ و مسک و عول انحرک
القطعة الرابعة العشرون بحر خفيف في بيان اللؤلؤ السبا
ای ترا ماه آفتاب غلام سحر این قطعه شد خفیف بنام مبد

فَاعِلَانِ مَنَّا عَلَيْنِ مَعَالَاثَ
ما خای بخوم سببه نام
حل بر خور است با بگرام
قوس حوت است مستی نام
نور و میزان چو خانه ز سره
مر زحل است بودی تو مقام
تیر جو زا و خسته به سلطان
خانه آفتاب شیر دام
القطعة السابعة والعشرون
استقرار الشمس في البروج
امی پری رشک ماه عالی کیش
حور حبت بفرقت دل ریش
فَاعِلَانِ مَنَّا عَلَيْنِ مَعَالَاثَ
هست بحر خفیت کم ویش
خو به جزا می و دینی بی است
حل و تیر با پس و پیش
دکو و میزان حوت و عقرب
بست و نه قوس بی بی کم پیش
القطعة السابعة والعشرون
استقرار الشمس في البروج
چو خانی و کردی میو علم طایع
چو خانی و کردی میو علم طایع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در هند است و در پنج و نه آهن حل
برنج و مس و آهن و مس و مس و مس
۴۵ ۴۵ ۴۵ ۴۵
اقطعه السابعة العشر من بحر الزل تفاعلات زان افلا

ایکده خورشید حسا رب بخوبی شکایه
در پناه سایه زلف تو رفته تکیه کاه
خیزد بحر زل این بیت سینه زان

بته فلز سسته می آید چون بر کشی
اختلاف وزن را در هر یکی دانشتی
ز لکن بقی الم اسر و بین زل
فضنه در آهن یکی است و یکسده در مس
۴۵ ۴۵ ۴۵ ۴۵

اقطعه الثامنون فی البحر ج المثلث الم
زنی ویت بخوبی کل با غنچه خندا
قدت سرور و ان ل خطیخ جان

باین بحر سرج این قطعه خوش و بر خوان
زنجی زکی و بر سرج و بر این
لغت شایسته و بر سرج و بر این

علیه و عالم و عالم و عالم و عالم
عالم و عالم و عالم و عالم و عالم
عالم و عالم و عالم و عالم و عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چوں تعطل بطال که بیکاری
 خرفه پش حرابی اوار
 شریکی از باق و شب داری
 فی بحر الزهرج المثلث السالم
 شش دیوانه زنجیر لغت عقل و سواد

بخوان این قطعه بحر جری ای لوز
 غمار و نه انبوی سخن و سخن
 محتایم و سکا کل کیلدا فیلو لیرا
 قسمة فاره نافه طاق قدرت
 و نان کن خطایوش فضیحت
 فی بحر المصاحح المثلثون
 میخا عیلمین سفا عیلمین
 عسار و سکت چون فخر عیلمین
 تضرع و ضعیفه اجنه و قد حن کینه
 الی نعمت مندر رحمت یارب رحمت

ای مشک رقم زد بر صورتش
جست رخ و لب دل پاکش
هتول غداش متعول فاعلین
بهر مضارع آمن این بحر بحر
از نعل شمره زنی بشکوه
یو او آیت صیدش و لشکری
خضر خوک زین حسن کل بی
مهر و بانس نهکس و زرت
تغیر و مغال سینه و راعه
کاتونش ان سکا چه ضاعوط
وزد و شریعت و عطن
شکن مشک کنند باشد و صبر
مشحاه بیل و مبع
باز شریعت و عطن
مشحاه بیل و مبع
باز شریعت و عطن

ای مشک رقم زد بر صورتش
جست رخ و لب دل پاکش
هتول غداش متعول فاعلین
بهر مضارع آمن این بحر بحر
از نعل شمره زنی بشکوه
یو او آیت صیدش و لشکری
خضر خوک زین حسن کل بی
مهر و بانس نهکس و زرت
تغیر و مغال سینه و راعه
کاتونش ان سکا چه ضاعوط
وزد و شریعت و عطن
شکن مشک کنند باشد و صبر
مشحاه بیل و مبع
باز شریعت و عطن
مشحاه بیل و مبع
باز شریعت و عطن

القطعة السادسة والثلاثون في المضارع المثمن المقصور

ای بیان این نام که ششم نوشته است
بر دل محبت ز بلای غم تویش

فعل فاعلات فاعلات
این بحرند مضارع سائرین بر دو

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

عقرب چه کردیم است ششم
بجمله و وضع بود چون کائنات

معارف غلامی نفا علی بن
جرجی این نظم خوان بصری

از یک تخته دانا مار دان طرف
نیر آب کو از آن زرق صبا

خدر چه کو آبی بدست و قنطره
حباب کوبیده باشد قنطره

سنان چسبک فسان و کجاف
نشف چه باشد شکست سنگ

عصیر شیره ماعون کون و خنجر
نقر ناده ملاط است کن و

هر بویق مانک چار و رخو ارمانک
نغیب مانک کلان و طغریق

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

جرجی این نظم خوان بصری
جرجی این نظم خوان بصری

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

غزل و بخش و وام و استعداد
عدیل ۱۱ اتمام ۱۱ مینک ۱۱ ماضی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

قزوین و حقیقه از اصداد
لهروضه یقین و فرود آمدن

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

میراد و یحیای قلب و فواید
همه بدین

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

جزر و جزو و طاس و طاس
کری ۱۱ ماضی ۱۱ ماضی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

ازی و قمر و مجاز و انج و سداد
۱۱ ماضی ۱۱ ماضی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

القطعة الثانية الاربعون في سحر حقیف المسدس المجدد

کل روی تو در عرق ز جیاه
وزن سحر خفیف خوان این را

ای قوت سر و دل رخ رعنا
فایده این مفاصل و فکرها

خرق و داب قزوین و منقر و تنها
افراد ۱۱ ماضی ۱۱ ماضی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

ز قمر و سحر و سحر و سحر
ز قمر و سحر ۱۱ ماضی ۱۱ ماضی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

و در مغرب شب اسب صبح و در
مغرب طالع کرده صحرانی

از این سحر
بسیار است
و در مغرب
شب اسب
صبح و در
مغرب
طالع کرده
صحرانی

و در مغرب
شب اسب
صبح و در
مغرب
طالع کرده
صحرانی

کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف
 کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف
 کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف

از حرف موجود است از بصره بگوید رقم اگر لطف حق شامل حال نیست کار تا مسکنم نوزده
 زید مرد و فرع دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد
 یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر ولی قید ترتیب و این فرع را کاف شده بود و هر
 با جمله کلمه را انواع بود از آن جمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی
 یا صفت یا موصوف کلام قائل بود و غیر آن و حذف این کاف وری
 لحوق آن یا هر کسی و سرفیتی لی یا و یا یا و هر چه در معنی آن باشد و بیان کلام
 قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض توجع خیالیه ظهوری گوید و
 سران عشرت کده قائل که سوزن سرگشته جان کار کام و زبان ساخته
 بشبه شناسی صانعی عذب البیان ایند که جاشنی نغمهای شکرین رنگینی زوینده
 حذف این هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استقامت و آن نیز صورت دیگر
 کاف تعلیلی و آن قائم مقام نرا که بود مثال آن ضو بگلای مشک که آب مضط
 دیگر کاف ملحمی یا مثال آن سخن نیا ده از خود نخواهم گفت که مرگ و عیب من
 نکتند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد و دیگر کاف ملحمی هم
 عرفی گوید هر سوخته جانی که بشستم در آید بگر مرغ کباب که با مال و پیر آید و
 هم درین شعر نظر برین آن با طلعت تداو اگر آینه گرم که قصورت ندارد
 اعتمادی نوافینت ای کاف نیست که بر همه وحی یاید که ترا ما و نیست
 این کاف در بعضی جا جواز دارد اما معنی مبتدل که در وجه وجود کاف و آن بر مبنا

کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف
 کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف
 کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف

کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف
 کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف
 کاف میست مثال کاف یعنی تاسه نخو اسم رفت سوی آن کاف و کاف که بر روی جبهان خود را از نرم ۱۴ و بعضی این کاف

برای فصاحت حرکت می دهند دیگر بای مصدری که حاصل شود و از
 آن در آخر کلمه معنی مصدری چون نازگی و یابی و سوانی و دانائی که معنی ناز
 شدن و پاک شدن و سوا شدن و داناشدن باشد و بای مصدری بامصا
 عربی نیز لاحق شود و بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون
 سلامتی و صفائی و خلاصی و دیگر بای مشکل و این تقلید عربیان است و کل که
 بای کم است چنان بر آنست که پارسیمان مشغول است که بر زبان هر خوانده و ناخوانده
 جاریست سوای ارباب تحقیق کسی ا معلوم نیست که یاد آور آخر کلمه برای شکاک است
 ایشان نیز نه خبر و کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قلمه گاهی
 بجای قلمه گاه و خوشه بجای خوشه و گویند که قلمه گاهی شام و خوبی و یاد و گاهی
 بتصرف همیانت هر چند لفظ عربی است چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه و
 بظریه بای مشکل مضاف واقع شده معرف به لام است و مضاف به عربی معرف
 به لام بر سبیل ندرت و خلاف بلغا باشد و این هر سه یا معروف بود و دیگر بای ضمه
 حاضر چون رفی و آدمی این هم معروف باشد و دیگر بای محو که دان بود و
 زمانه ماضی چون رفی معنی رفیق و دانستی معنی سید اشم و دیگر بای که محو با
 حرف ربط که چون دانستی معنی داناست و شنیدستی معنی شنیدستی است و
 این هر دو باین محمول بود و دیگر بای وقایه و این در منادی و حرف ندا و امله شود
 در جائیکه اصلی باشد چون خدا یا مخلات یا قیا و کاسی بی ندا قائم نموده گردد و گاهی

مثل مثال می مصدری
 نظامی علی بن محمد
 سرور بای و چون
 سپهری بای و چون
 بنیاد بای و چون
 سبک بای و چون
 آفتاب بای و چون
 مینو قلمه گاهی
 آن محراب بر در
 مینو قلمه گاهی
 خدا یا جهان
 راست بر خاست
 آید خدا را راست

و همچنین بار خد قسم بود یکی با بمعنی مثل آن شش جان من می زند و دیگر با
 قسم مثل آن خدا که من اینجا نخواهم کرد و دیگر با بری استعانت مثل
 یاسی خود راه میروم و حذف این هر سه با جایز بود و مثال آن دست
 این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست ظانی مثال با بی قسم جان شما که منی مانم
 بمعنی جان شما مثال با استعانت دست خود داشته یعنی بدست خود داشته
 ام و دیگر با بمعنی بر چون ما من بام آید یعنی بر بام آمد و دیگر با بمعنی برای
 مثال آن تعلیم ظانی آمده ام یعنی بجای تعلیم و دیگر با بمعنی راست است ان بنویسم
 یعنی ترا می گویم و دیگر با بمعنی از مثال آن با من سبب یعنی ازین سبب و دیگر
 با بی تحت به مثال آن ظانی من رفت یعنی مرا هم برد یا با کسی رفتیم
 یعنی او را بردم و دیگر با بمعنی طرف مثال آن ظانی بجهة مضطرب رفت یا بجهة
 خانه بازار رفت یعنی سوی مکه یا بازار رفت و احتمال در کنجا بیشتر ندارد و چه
 در مکه یا در بازار رسیده است که بکجه یا بازار رفتن او قرار دهم و دیگر با بی مقابل
 مثال یک شعر ظهوری عابد یوان و دیگر آن نیز فرستم یعنی یک شعر او را فرستم
 یک دیوان میدهم و دیگر با بمعنی مجاز و بی مثال آن باروی بر نورست
 آفتاب چون چراغ روز رنگ پر نورست یعنی مجازی و بی نور تو و دیگر با بی
 متضاد مثال آن اسب با ازین خرم ندیم یعنی معزین و دیگر با بی از افواج و نهاده
 و این نهاده یکی مکتوب بود و دیگر مفتوح و مردم این بای و دیگر با بی سوخته بای

شعر که از اینده در نظم نام شاعری کرد نام

لطافت بازارش تا از نزد کشد و یکدیگر خزان سوزد

نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه
 باید فصاحت پذیر از دو چون فت و گفت و در بعضی مواقع این بار که در اول امر و با
 می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز معنی می آید چون
 گفتیم بجای بیستم و با یا و آمد یعنی بیاد آمد اول نخل فصاحت نیست و دو هم ظاهر
 و دلیل حسن لفظ از بار مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی است که در اول امر
 در ششم داخل شود و در اول ماضی در ای نظم نیاید پس درست که برای حسن نظم
 نمی آید بلکه ضرورت وزن و همچنین در روان نیز نیاید بود و غیر زائد اند آن بود
 که حذف آن روان بود مثلاً آن ملا محمد امین سر آبادی در فوائد المندبه نوشته است
 بدیهی است که حذف آن عبارت محمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن
 آن عبارت حال خود مانده مثال آن طایفی امروز برای دیدن من آمده بود حرف که خانم
 یعنی در خانه نمودم و در اول امر و فعل ماضی را فصاحت آید مثال آن با و آمد یعنی بیاد
 در آمدم و یکد و ساغر در ده و کاسی آخر کلمه بیاید که در اول آن بی طرفیت بود و تمام
 آن شهر بدیداد منافع شمارست و اگر خواهی سلامت بر کنارت و اندر
 نیز همین منی بابت مثال آن بحر اندر و شب که اندر و اندرین کار مصیبت
 و همچنین بر و آن نیز زائد بود و غیر زائد مثال آن انداز جای خود در حسرت و
 بنام تشریف بسته بود مثال غیر زائد ملک بر کسی شسته بود و همچنین لفظ اگر
 آن تشریف بود که برای این خبر و زید و مثال آن اگر قیامت بر حجت دشمنان آید

در بعضی کلمات که در اول امر و با می آید و کلمه
 باید فصاحت پذیر از دو چون فت و گفت و در بعضی مواقع این بار که در اول امر و با
 می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز معنی می آید چون
 گفتیم بجای بیستم و با یا و آمد یعنی بیاد آمد اول نخل فصاحت نیست و دو هم ظاهر
 و دلیل حسن لفظ از بار مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی است که در اول امر
 در ششم داخل شود و در اول ماضی در ای نظم نیاید پس درست که برای حسن نظم
 نمی آید بلکه ضرورت وزن و همچنین در روان نیز نیاید بود و غیر زائد اند آن بود
 که حذف آن روان بود مثلاً آن ملا محمد امین سر آبادی در فوائد المندبه نوشته است
 بدیهی است که حذف آن عبارت محمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن
 آن عبارت حال خود مانده مثال آن طایفی امروز برای دیدن من آمده بود حرف که خانم
 یعنی در خانه نمودم و در اول امر و فعل ماضی را فصاحت آید مثال آن با و آمد یعنی بیاد
 در آمدم و یکد و ساغر در ده و کاسی آخر کلمه بیاید که در اول آن بی طرفیت بود و تمام
 آن شهر بدیداد منافع شمارست و اگر خواهی سلامت بر کنارت و اندر
 نیز همین منی بابت مثال آن بحر اندر و شب که اندر و اندرین کار مصیبت
 و همچنین بر و آن نیز زائد بود و غیر زائد مثال آن انداز جای خود در حسرت و
 بنام تشریف بسته بود مثال غیر زائد ملک بر کسی شسته بود و همچنین لفظ اگر
 آن تشریف بود که برای این خبر و زید و مثال آن اگر قیامت بر حجت دشمنان آید

کار من رونی نخواهد یافت و در بعضی جملات نفی از فعل اول بر دارند مثال آن
 ازین سفر معاودت کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا وقتی که من این سفر معاودت
 نکنم پس باشد که تا بجای نماند و قیاس در تحریر و تقریر است و دیگر آنچه دلالت بر وقت
 و آن نیز دو قسم است یکی آنچه در آن بود بر منتهی شدن فعلی بخیزی یا بجای که آن خبر
 آن مکان از خبر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید قسمی است که آن خبر
 زید قسم بلکه تا جاییکه مسکن نبرد آنست و دیگر مثال آن است که یوان نظیر
 غزل که مطلعش اینست شعر کجا بودی که است شب سوختی آرزو ده جانی را بقدر
 محشر طول دادی هر زمانی را بملاحظه نمودم یعنی این عمل را ملاحظه نکردم بلکه تا
 که این عمل از اینجا شروع می شود دیگر آنچه آنچه و اما مکان از خبر آن فعل بیرون
 نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید یعنی در خانه زید نیز قسم مثال دیگر غزل
 نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع است
 و تعلیل نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نهفته مثال
 میخوام که خود را بر دزد تو هلاک کنم تا مردم ترا با شوق کشی بدنام کنند و دیگر آنچه
 افاده نفی فعل دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان را
 نکند یعنی برای اینکه مسلمانان و صفت کنند و تعلیل در مابقی جمله فعلیه است تا
 بخلاف کافی که تعلیل در آن جمله است تا تمام شود مثال آن وضو بکتاب کنیم که کلام
 آب وضو گرفت درین مقام تا صلح نمود و دیگر قسمی که جمله فعلیه بوی پیوسته مثال آن و

چنین بهتر ازین و از آنکه از کل معنی دارد و همچنین عزیز و عزیزتر
 میرزا اصحاب بیت داغ فرزندی کند و فرزند دیگر را عزیزتر کند
 ز مجنون در نخل سحر افرا و ضمائر در فارسی ابو و تو و آن و من و شما
 و ما و تان و شان و مان باشد از او تا به ما برای فاعل
 و را چون ملحق گردد یکی از ایشان افاده مفعولیت کند چون او را
 تو را و من را و آنرا و شما را و ما را از تو را و او را من را و آنرا و من را
 فصاحت دور گردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من را
 دست بردار نیستند و تان و مان و شان نیز مضاف الیه واقع شود و ایشان
 مفعولیت می برد و الف نیز چون او تان و گفت تان و بروشان و تین ضمیر غایب
 و تا ضمیر حاضر و رای مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن مقف یافتند و دیگر
 فاعل نیاید بخلاف میم ضمیر مستکمل مضاف الیه شدن چون ایشان
 شافل مفعول شدن دو صدر رویه میباش و میباش یعنی میباشم او را و میباشم
 ترا و معنی فاعل در است مثال شستن که افاده فاعلیت کند و مصرع
 کردش ستمی بر من از راه جفاکاری یعنی کرد او ستم بر من این غلط محسوس است
 این هم ضمیر معنی خود نیز آید لیکن حاضر حاضر و غایب و شکم شکم یا مثال
 نبضت را بمن نهاده یعنی جن خود را بمن نهاد دیگر فلا می بایست که این را
 خود نیز از این موط است چون در این خانه ام و نه خواهم و او یعنی در خانه

این سخن را در کتاب خود نوشته ام و در این کتاب نیز درج کرده ام و در این کتاب نیز درج کرده ام

بلکه عامی و در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال و چون صاحب کمال
 و نیز رسته و بسته وقت و بن مقصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی
 معنوی شهر چون خدا خواهد که پرده کس در دیلمیش اندر طعنه نیکان بردا و اضا
 بر چند قسم است یکی سیانی و آن متعارفت بدانکه هر جا که در مضایف و مضاف الیه
 نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را سانی نامند
 مثال آن چون سریر خوب و انگشتر طلا چه هر سریر خوبی باشد چون سریر عاج و سریر
 سریش است مانند صندوق و همچنین هر انگشتر طلایی باشد چون انگشتر نقره و هر طلا
 انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی مضافتی که بجای از باشد بیانی است چه
 سریر خوب یعنی سریر از چوب است و انگشتر طلا یعنی در میان شبه و مشبه واقع
 شود چون گل رخسار دیگر لایمیه چون غلام زید یا سپهر و معنی غلام برای پسر
 برای عمرو و دیگر اضافت با ذاتی ملا نیست یعنی بگویم بستی مضاف ملک مضاف الیه
 شود مثال ایران مابه از توران است همانست طایفه است که تا قبل از غلام در خانه
 از محله دهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته یا و همچنین مخاطب ملام
 که فکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب دیگر
 ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل خوش
 از صفت بیان کیفیت است اعم از هر چه ماه تابان و هر چه سرخ و خوش
 موصوف است تابان صفت ماه است و لعل صفت مرد و آخر موصوف است هم در ظاهر

در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال و چون صاحب کمال
 و نیز رسته و بسته وقت و بن مقصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی
 معنوی شهر چون خدا خواهد که پرده کس در دیلمیش اندر طعنه نیکان بردا و اضا
 بر چند قسم است یکی سیانی و آن متعارفت بدانکه هر جا که در مضایف و مضاف الیه
 نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را سانی نامند
 مثال آن چون سریر خوب و انگشتر طلا چه هر سریر خوبی باشد چون سریر عاج و سریر
 سریش است مانند صندوق و همچنین هر انگشتر طلایی باشد چون انگشتر نقره و هر طلا
 انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی مضافتی که بجای از باشد بیانی است چه
 سریر خوب یعنی سریر از چوب است و انگشتر طلا یعنی در میان شبه و مشبه واقع
 شود چون گل رخسار دیگر لایمیه چون غلام زید یا سپهر و معنی غلام برای پسر
 برای عمرو و دیگر اضافت با ذاتی ملا نیست یعنی بگویم بستی مضاف ملک مضاف الیه
 شود مثال ایران مابه از توران است همانست طایفه است که تا قبل از غلام در خانه
 از محله دهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته یا و همچنین مخاطب ملام
 که فکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب دیگر
 ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل خوش
 از صفت بیان کیفیت است اعم از هر چه ماه تابان و هر چه سرخ و خوش
 موصوف است تابان صفت ماه است و لعل صفت مرد و آخر موصوف است هم در ظاهر

در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال و چون صاحب کمال
 و نیز رسته و بسته وقت و بن مقصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی
 معنوی شهر چون خدا خواهد که پرده کس در دیلمیش اندر طعنه نیکان بردا و اضا
 بر چند قسم است یکی سیانی و آن متعارفت بدانکه هر جا که در مضایف و مضاف الیه
 نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را سانی نامند
 مثال آن چون سریر خوب و انگشتر طلا چه هر سریر خوبی باشد چون سریر عاج و سریر
 سریش است مانند صندوق و همچنین هر انگشتر طلایی باشد چون انگشتر نقره و هر طلا
 انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی مضافتی که بجای از باشد بیانی است چه
 سریر خوب یعنی سریر از چوب است و انگشتر طلا یعنی در میان شبه و مشبه واقع
 شود چون گل رخسار دیگر لایمیه چون غلام زید یا سپهر و معنی غلام برای پسر
 برای عمرو و دیگر اضافت با ذاتی ملا نیست یعنی بگویم بستی مضاف ملک مضاف الیه
 شود مثال ایران مابه از توران است همانست طایفه است که تا قبل از غلام در خانه
 از محله دهری از مضافات ایران قیام و سکنی داشته یا و همچنین مخاطب ملام
 که فکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب دیگر
 ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل خوش
 از صفت بیان کیفیت است اعم از هر چه ماه تابان و هر چه سرخ و خوش
 موصوف است تابان صفت ماه است و لعل صفت مرد و آخر موصوف است هم در ظاهر

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر اعطاء اول کتب است
 ساکن آید و تصرف در آن غلط و غیر صحیح بود و بعضی اسامی ترکیب اضافی به بعضی
 شود چون عجب علی و اعلام محمد یا جمله تصرف در اعلام و امثال و نباشد دیگر
 اسم و فعل یا حرف و رابط چون بر بام و حجت و خوبست یا سه است قره
 و و م در ترکیب مرکبات تائید و آن یا مبتدا و خبر بود یا حرف رابط مثل
 زید قائم است و این جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بر و توت و دو هم فعل
 فاعل مثال آن عمر و مرد و این مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب را مرکب
 است چه مرکب نام آن بود که منفید صحت سکوت و سماع را چنانچه درین جمله گفته آمد و
 آن بسیار بود و مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل کنایه است
 و مرکب ناقض آنست که منفید صحت سکوت منفید سماع را چنانچه در مرقه اول گفته
 و اطلاق کلام بر وجه صحیح نباشد اگر نه از هر طرف بلکه زیاده از آن باشد فرع چهارم
 بسیار زبان فارسی و آن مثل تریسه مرقه طریقه اول در زبان تورانیان چون
 بنابر نظم و نثر فارسی صحبت زبان و درستی شیخ اهل زبان است پس شش و شاعر
 از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در
 محاوره صاحب زبان داخل نکند و هر چه در کتب اجماعی منتهی است عمل کند
 از مقلدین بداند چه از اصل تا غل فرق بسیار است مقلد این را و این
 کثرت شیخ و شیخ و انشا و اخباری است و مقتدر این کلام است چنانچه ذکر کردیم

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر اعطاء اول کتب است

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر اعطاء اول کتب است

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر اعطاء اول کتب است

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر اعطاء اول کتب است

و کبر سرخک بازاری بجای شمع و گریک بجای شمع و کبر سرخک بازاری
 بجای پیر و پاکیدن و کافور بجای حبش و کافور بجای حبش و کافور
 بجای رفته و فتنی و شستن و فتنی بجای شستن و فتنی بجای شستن
 و کبر و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و سوار شدن آب و سوار شدن آب
 و پاکیدن بجای قرار نمودن و حسیدن بجای خوابیدن و حسیدن بجای خوابیدن
 و سیر بجای مالیدن سیر و سیر بجای طرف و سیر بجای شومر و مالیدن بجای شومر
 و سیر و سیر بجای گذار شدن آرنج و نام نهادن و نام نهادن و نام نهادن
 فلاتی یسیر و در آرزب علی نام نهاده است و این خانه را ماند یعنی
 بگذارد یا فلاتی زن خود را ماند یعنی کاند و بجای ماند و هم از این چندین قبیح
 نبود بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از مرد و با و بجای طلاق دادن خرمالیدن
 کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دیندر و بجای دیر روز و خندانیدن
 بجای کاندیدن و پائین شدن بجای فرو دادن و گه بود گیسب بجای این که بیست
 و قربت و قربت و هم بجای قربت شوم و شبان و خندان بجای
 و بعد مثل لفظ واری مانند مثل فلان واری نیز مخصوص بانها باشد عاقبت و سیر
 و کبر بازاری و صبح و گریک و کبر و مخصوص بکابلان باشد و دیگر از تعلیل نشا
 این الفاظ را استعمال کنند و لفظ واد و خندانیدن و کافور و اینان خصل
 دارد و باقی بیشتر مقرره دوم و فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عباراتی

و کبر سرخک بازاری
 و کبر سرخک بازاری

و شوی بجای شب خراسانیان باشد و ایشان هر الف با و بدل کنند و جلا
 صفا بمانان که ایشان الفی را که ما قبل نون غنه نباشد با و بدل نمایند و این
 گویند و ما را نگویند و خراسانیان شمارا شمرد و ما را نمود و فارسی ایشان ازین
 سبب حروف اصلی مخدوف شود بجای ریخته و سخته رسته و سخته از زبان
 بزمی آید و ما شیخی معنی قمر ساق نیز لفظ اصل خراسان است قطره شوم و دریا
 فارسی یکی پسند لیکن کسانی که تقلید و مجامیس اصل را در نباشند و آن مرد و گویند
 یکی فارسی گفتنی و آن هر چند خلاف روزمره هر روز زبان واقع شود لیکن صحیح باشد
 آن مرد و زبان بطریق چای بود که پاستی از روز آمده برای ملاقات گرامی بیایم لیکن از دو
 بر بخت که مراد صاحب آنی کاری سنجاج است حال بجانب فرید آباد قطره زین باشد
 شمار از رفتن چنین شدت کردیم اعوش حرمان باز آمدن حاصل اگر چنین
 خیال بخاطر بسته آید بکفسته مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرای مذکور از کار خود
 حاصل نموده بخانه خود بماند از زبان اگر دل دستوری و در رفته از سخنان شیرین و لایق
 مشارالیه کام آرد و راز شک تنگ شک و طبله انگبین باید نمود و نیاز آن مرد
 توقف بطور آمد و دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ شرک بندی زبان را
 بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار قبیح و موجب بشیخی بود مثال آن فرید آباد
 از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از اشراف بمانان با امری ملاقات نمود
 آن قابلیت نظم و شعرین او دیده چنان گفت که اگر این که قناعت بفرماندش بر او خود

بی هم قصه آن آشنا از غایت خوشدلی و پیرین کجید و این چنین گفت که اگر
 خوش رفتیست در روز وقت شام آمده خواهد شد و رانهای این گفتگوی
 کوش وی سخنی گفت آن شهر آسای از جای خود رخصت و در میان خانه خود رفت
 و اینجانب از آن بستوری گرفته خانه خود باز می آید آن آشنا از من گفت که
 من بخانه خود می روم من رخصت نمودم چون تنها ماندم شطری از راه پیری
 شد که سگی از عقب آمده پای اینجانب را چنان برید که خون از کپا بر زمین
 درو آچنان شد که بر زمین شست اکنون آن حالت گریادم می آید مرغ دل در
 سینه پر زواری کشاید کسی چیز را از خوش نمی آید القصه از آنکه آن پر خطر قدم در
 نهاده بخانه آیدم از آن گروان هیچکس حاضر نبود من خود رفتم و چون آب از چاه
 پر کرده آوردم اکنون پای ما چنان دردی کند که نوگویی آستخوان آن است
 طفل را امر فرخوانانید یک دو کوک که در خواندن سستی ننوده آنرا بیاورید
 چنانکه حال کفر علاج که از آن بگذرد که آن صاحب از زبان خود بگوید که من از
 شما نویسم بیاری بهم فرع چشم در فصاحت و دران دو مقرر بود و مقرر
 اول در فصاحت کلمه فصاحت برد و کونه بود و فصاحت کلمه و فصاحت
 کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و شکلم است پس فصاحت
 خالی بودن لفظ است از غایت چون لباس معنی قلم و عینان بجای و بر
 برای اگر دیگر اصطلاح بر نهاده یک لفظی که در استعمال نباشد و نامحرو

و این جمع شدن حروف ثقیله است چون بخانه معنی هرگاه و شین و از دیگر
 و همچنین لغتی که آخر آن شده باشد چه لفظ مشدود در نظم و ثنوی عطف و
 و غیر آن آنچه در بیان منع اعلان نون بعد حرف علت گذشت هیچ نماید چون
 و ضد که در مؤخر من و معاون و غیر آن صحیح باشد و اگر بیاورد مخفف استعمال
 چون میباش و مخالف قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالفت یا
 قیاس لغوی داشته باشد چون گشتانیدن بجای گشتانیدن و گشتانیدن بجای
 گردانیدن چنانچه استعمال کلبیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقل و
 بجای اقل و اصل آوردن از زمین بیل باشد و افزایش قافیه تماشا شدن نمودن چنین
 چه در تماشا شدن برای ضمیمه و ما قبلش مفتوح و در افزایش شدن برای حاصل
 بالمصدر است و ما قبل آن مکسور و هر جا که چنین برای حاصل بالمصدر است یا قبل آن
 مکسور بود و بخشش یعنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح شین اول آوردن ازین
 نوع بود خاقانی در تحفه العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش بل
 هر دو را بدو بخشش یا شین بخشش مفتوح باشد و الله اعلم بالصواب
 فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتشد
 و مرف و مرفب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون خورشید
 بحسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و ثنوی
 این الفاظ را استعمال نموده اند مرقه و در بعضی در فصاحت کلام صدا

در کلام آراستگی عبارت بالفاظی است که در آن تا فخر و فساد باشد
 یا خود متغیر نباشد مثال آن از علم عمل علم علو غت برافراشته دیگر
 قلوب قد بیان قافله قرب از قشون قلق آن قسده قرح بیابان قرابه قز
 قاور ذوالنن و دست تاسف عنان شاط از کف اختیار بر بار و گان صحر
 اشتقاق قامت آن برق قیس خراب بر سرست و از ضعف تالیف نریاید
 که پاک باشد یعنی از شمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدایش ز یاد و در کلام
 و این عیب مخصوص عبارات عربیه با و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضروریست
 و آن بعقب گردانیدن کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این است
 بودم بیشتر نمون در اینجا عبارت از سبب تقدم الفاظی که موضوع بودن است و از
 معقد گردید مثال تعقید معنوی لولوا باید عوی همسری بدندان سرخ کرد
 نسیم از تار و پود موج آستین دریای دوزخ آبرویش نکایدارد دیگر نمی
 سوپای که بکوی آن افت جان میرود امید گاه آسگر آن و طیبیان و هزار است
 بکلمه شعری که موقوف بر تخیل و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعای ناپسند بود
 و اخل این نوع باشد فرخ ششم در بلاغت و در آن یک شمره باشد شمره
 بلاغت ترین عبارت و شعر معنی بود که مافوق آن منظور نباشد تر و قابل
 و لفظ که در آن داخل نکند چه اطلاق بلیغ بر کلام و مشکل صحیح بود و کلمه غنی
 پس بلا در کلام حاصل نشود و مگر از چند چیز است با و کلمات بلیغ و مجازی

کلام سبب عبارت از صفت است
 یعنی بیشتر نمون در اینجا عبارت از سبب تقدم الفاظی که موضوع بودن است و از
 معقد گردید مثال تعقید معنوی لولوا باید عوی همسری بدندان سرخ کرد
 نسیم از تار و پود موج آستین دریای دوزخ آبرویش نکایدارد دیگر نمی
 سوپای که بکوی آن افت جان میرود امید گاه آسگر آن و طیبیان و هزار است
 بکلمه شعری که موقوف بر تخیل و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعای ناپسند بود
 و اخل این نوع باشد فرخ ششم در بلاغت و در آن یک شمره باشد شمره
 بلاغت ترین عبارت و شعر معنی بود که مافوق آن منظور نباشد تر و قابل
 و لفظ که در آن داخل نکند چه اطلاق بلیغ بر کلام و مشکل صحیح بود و کلمه غنی
 پس بلا در کلام حاصل نشود و مگر از چند چیز است با و کلمات بلیغ و مجازی

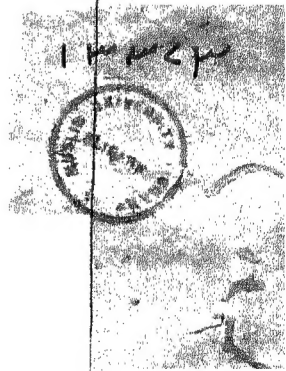
و تشابه غیر غیر نیست که و ملاحظه جوانب معنی و مراد با مقام و احراز الفاظ غیر
 کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرآن شعر و غیره
 کاخذ تو تیا شود دیگر بکر شمه میرد بی ترکس سر نه ساری را لفظیه به ساقیه
 که دلالت می کند بر شبه که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لولو از ترکس و یار
 و گل آب و او و زنگرک روح پرور مالش غناب و او و قرینه در مصرع اول لولو
 یاریدن ترکس است و از ترکس گوهر نمی چکد دیگر از چشم اشکی که شبه بود با گوهر
 و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست و مصرع اول پس در اعضای محبوب مجسمه
 به نگر است و ندانست مثال کنایه ابلغ فلامی کثیر الیرا و نسیان معاقبت
 یعنی همان نواز و در نیت مثال کنایه مبتذل فلامی سرخ تیغ است یعنی خون
 مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آراست و است مثال تشبیه
 مبتذل زلف و خال و عارض آن می بیند و وی و نکستی و آفتابی است اگر چنین
 ابلغ بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیل القدری است که صبح سعادت را
 با سخا و آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون تیغ و یار
 محتمل الضدین قول بالموجب معنی تیغ پیر استن جنری لباس بود و مراد از آن لباس
 پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نه
 ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر تر و ی ثیاب الموت خمر آفا الی الباتل
 الا و می بن سئدس خبر لباس سرخ موت و پوشیدن کنایه از شهادت

این تشبیه
 سرشت عوام
 باشد

این تشبیه
 در شعر
 و مراد از آن

و از قبیل تنوع کلام بر عشق عوام است معشوق را محروم و محالست و در حقیقت
 مصرع علی حریفین همین حال دارد مصرع بر فغانندی دست و پا دریا و کان
 لیکن با اینهمه گوی بلاغت از مقتدیان ربوده

سلمان تقیاس بدرگاه کارسازی از روی
 که نشسته شجره الامانی بطنع کار پردازان مطبع
 حاجی ولی محمد دافع چوک
 قدیم قسما بین سدرای
 بیخ و پیوتره کو توالی اندرون
 تخیل خنجره مو
 مشایخ کسب و شرم
 شهر ربيع الاول
 شمس الجری
 از قالم
 طبع بر
 آورده



تارهای غیر ضروری
 اورا حذف شده از بسیاری کتب
 و دستاورد



CALL NO.

[۸۹۱۵۵۱
۵۰۱۲]

ACC NO. ۱۳۳۴۲

(5)

AUTHOR

TITLE

Class No. ۸۹۱۵۵۱

Acc. No. ۱۳۳۴۲

Book No. ۵۰۱۲

Author

Title

نہاب سبیلان

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

